پشتیبانیِ انسانی و مالی برای کودتای یهود
در سال یازدهم هجری

شب ششم محرّم ۱۴۳۶

برای دریافت فایل صوت، متن و پاور پوینت مربوط به
مباحث مطرح شده در این شبها می‌توانید به پایگاه
اینترنتی
www.sadeqifard.com
مراجعه کنید

غلامرضا صادقی فرد

زیارت حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام در مسجد کوفه:

«سَلامُ اللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ، وَسَلامُ مَلائِكَتِهِ الْمُقَرَّبينَ، وَأَنْبِيائِهِ الْمُرْسَلينَ، وَأَئِمَّتِهِ الْمُنْتَجَبينَ، وَعِبادِهِ الصَّالِحينَ، وَجَميعِ الشُّهَداءِ وَالصِّدّيقينَ، وَالزّاكِياتُ الطَّيِّباتُ، فيما تَغْتَدى وَتَرُوحُ، عَلَيْكَ يا مُسْلِمَ بْنَ عَقيلِ بْنِ أَبى طالِبٍ، وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ، أَشْهَدُ أَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلاةَ، وَآتَيْتَ الزَّكاةَ، وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ، وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَجاهَدْتَ فِى اللهِ حَقَّ جِهادِهِ، وَقُتِلْتَ عَلى مِنْهاجِ الْمُجاهِدينَ فى سَبيلِهِ، حَتّى لَقيتَ اللهَ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ عَنْكَ راضٍ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللهِ، وَبَذَلْتَ نَفْسَكَ فى نُصْرَةِ حُجَّةِ اللهِ وَابْنِ حُجَّتِهِ، حَتّى أَتاكَ الْيَقينُ، أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْليمِ وَالْوَفاءِ، وَالنَّصيحَةِ لِخَلَفِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ، وَالسِّبْطِ الْمُنْتَجَبِ، وَالدَّليلِ الْعالِمِ، وَالْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ، وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ، فَجَزاكَ اللهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ أَميرِالْمُؤْمِنينَ، وَعَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، أَفْضَلَ الْجَزآءِ بِما صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعَنْتَ، فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ، لَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَكَ، وَلَعَنَ اللهُ مَنْ أَمَرَ بِقَتْلِكَ، وَلَعَنَ اللهُ مَنْ ظَلَمَكَ، وَلَعَنَ اللهُ مَنِ افْتَرى عَلَيْكَ، وَلَعَنَ اللهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ، وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ، وَلَعَنَ اللهُ مَنْ بايَعَكَ وَغَشَّكَ، وَخَذَلَكَ وَأَسْلَمَكَ، وَمَنْ أَلَبَّ عَلَيْكَ وَمَنْ لَمْ يُعِنْكَ، الْحَمْدُ للهِ الَّذى جَعَلَ النّارَ مَثْويهُمْ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُوماً، وَأَنَّ اللهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ ما وَعَدَكُمْ... السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ، الْمُطيعُ للهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ، الْحَمْدُ للهِ وَسَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ، وَعَلى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ، أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلى ما مَضى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ، الْمُجاهِدُونَ فى سَبيلِ اللهِ، الْمُبالِغُونَ فى جِهادِ أَعْدآئِهِ، ونُصْرَةِ أَوْلِيائِهِ، فَجَزاكَ اللهُ أَفْضَلَ الْجَزآءِ، وَأَكْثَرَ الْجَزآءِ، وَأَوْفَرَ جَزآءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفى بِبَيْعَتِهِ، وَاسْتَجابَ لَهُ دَعْوَتَهُ، وَأَطاعَ وُلاةَ أَمْرِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بالَغْتَ فِى النَّصيحَةِ، وَأَعْطَيْتَ غايَةَ الْمَجْهُودِ، حَتّى بَعَثَكَ اللهُ فِى الشُّهَداءِ، وَجَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْواحِ السُّعَداءِ، وَأَعْطاكَ مِنْ جِنانِهِ أَفْسَحَها مَنْزِلاً، وَأَفْضَلَها غُرَفاً، وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِى الْعِلِّيّينَ، وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِيّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصَّالِحينَ، وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفيقاً، أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ، وَأَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلى بَصيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ، مُقْتَدِياً بِالصَّالِحينَ، وَمُتَّبِعاً لِلنَّبِيّينَ، فَجَمَعَ اللهُ بَيْنَنا وَبَيْنَكَ، وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيائِهِ فى مَنازِلِ الْمُخْبِتينَ، فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرّاحِمينَ».

«سلام خدای والای بزرگ و سلام فرشتگان مقربش و پیامبران مرسلش و پیشوایان برگزیده‌اش و بندگان شایسته‌اش و همهٔ شهیدان و راستگویان و درودهای پاکیزه و پاك در بامداد و پسین، بر تو ای مسلم بن عقیل بن ابی طالب و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد. شهادت می‌دهم که تو نماز را به راستی برپا

داشتی و حق زکات را به درستی پرداخت نمودی و به معروف امر و از منکر نهی کردی و شهادت می‌دهم که تو در راه خدا از هیچ کوششی دریغ نکردی و آن گونه که باید جهاد نمودی و در راه مجاهدان راه خدا کشته شدی تا آن زمان که به لقای خدایت رفتی در حالی که خدا از تو خوشنود بود. همچنین شهادت می‌دهم که تو براستی، به پیمان خدا وفا کردی و در راه یاری حجت خدا و فرزند حجت خدا، بذل جان نمودی تا آن که مرگ به سراغت آمد. شهادت می‌دهم برای تو، که تو تسلیم گشتی و برای یادگارِ پیامبرِ مرسَل و سبط برگزیده و راهنمای دانشمند و وصی تبلیغ کننده و آن ستمدیده‌ای که حقش را پایمال کردند، وفاداری و خیرخواهی کردی. پس، خدا به تو از جانب پیامبرش و امیرمؤمنان و حسن و حسین پاداش دهد؛ بهترین پاداشها را؛ به خاطر آن بردباری و تلاشی که به حساب خدا کردی و به خاطر یاریت؛ و چه خوب است خانهٔ سرانجام تو. خدا لعنت کند کسی را که تو را کُشت و خدا لعنت کند کسی را که به کُشتنت دستور داد و خدا لعنت کند کسی را که به تو ستم کرد و خدا لعنت کند کسی را که بر تو افترا زد و خدا لعنت کند کسی را که حق تو را نشناخت و حرمتت را سبك شمرد و خدا لعنت کند کسی را که با تو بیعت کرد و خیانت نمود و از یاریت دست کشید و تو را به دشمن تسلیم کرد و خدا لعنت کند آن کس را که با دشمنان علیه تو دست به یکی کرد و یاریت ننمود. ستایش خدایی را که دوزخ را جایگاه ایشان قرار داد و دوزخ چه بد جایگاهی است برای واردین. شهادت می‌دهم که براستی تو مظلوم کشته شدی و حتماً خداوند به وعده‌ای که به شما داده است وفا می‌کند. ... سلام بر تو ای بندهٔ شایستهٔ پیرو خدا و رسولش و امیرمؤمنان و حسن و حسین:. تمام حمد و ستایش از آنِ خداست و سلام بر بندگانِ برگزیدهٔ خدا؛ محمّد و آل او؛ و سلام بر شما و رحمت خدا و برکاتش و آمرزشش بر تو باد و بر روح تو و بر بدنت. شهادت می‌دهم که براستی تو به همان راهی رفتی که جنگجویان بدر رفتند؛ همان راهی که مجاهدان راه خدا و آنانی رفتند که در رویارویی با دشمنان خدا نهایت تلاش خود را بکار بردند و در راه نصرت اولیای خدا از هیچ کوششی فروگذاری نکردند. پس، خدا پاداشت دهد بهترین پاداش و بیشترین پاداش و شایان‌ترین پاداش هر فردی از آنان را که به بیعتش وفا کرد و به دعوتش پاسخ گفت و از اولوالامرش اطاعت کرد. شهادت می‌دهم که تو در مسیر خیرخواهی تمام تلاش خود را به کار بردی و در حد اعلا کوشیدی تا آن که خداوند تو را در زمرهٔ شهیدان برانگیخت و روح تو را با ارواح نیکبختان قرار داد و از بهشتش، وسیعترین منزلها و بهترین غرفه‌ها را به تو عطا کرد و نام و یادت را در علّیین بالا برد و تو را با پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان محشور کرد و اینان، چه نیکو رفیقانی هستند. شهادت می‌دهم که تو براستی، هیچ سستی نکردی و کُندی نورزیدی و با بینایی کامل در کار خویش گام برداشتی، به شایستگان اقتداء کردی و از پیامبران پیروی نمودی. پس، خدا در منزلگاه‌های بندگانِ فروتن، میانِ ما و تو و میانِ پیامبر و دوستانش را جمع کند که براستی او مهربانترین مهربانان است».

*****

از بحث گذشته دانسته شد:

«انفال» همان «غنایم» نیست. مالکیت خدا و پیامبر خدا ﷺ بر انفال، از نوع مالکیتِ خدا بر زمین و آسمانها نیست. خدا و رسول خدا ﷺ مالک انفال هستند نه اختیار دارِ حکم انفال. «انفال» بعد از شهادت پیامبر خدا ﷺ هم وجود دارد و مالکیت پیامبر رحمت بر «انفال» حکم خداست. بر خلاف ادعای علمای بزرگ عامه، «آیهٔ انفال» نسخ نشده و حکمِ آن ابدی است. حاکمانی که عامه به عنوان «امامان مسلمانان» معرفی کرده‌اند، مالکان انفال نیستند».

پیش از این، در بارهٔ این موارد، بحث شد و اکنون زمان آن است در بارهٔ این موضوع بحث شود که «**انفال**» چه داراییهایی را شامل می‌شود.

برخی از مواردِ انفال به عنوان داراییهای پیامبر خدا

با استناد به روایاتی که از امامان هدایت ﷺ به دست رسیده «**انفال**» موارد بسیاری را شامل می‌شود که از آن میان، به بعضی از مواردی اشاره می‌شود که روایتهای غیر امامیه نیز به آنها اشاره کرده است:

۱- غنایم برجسته و غیر قابل تقسیم.
۲- تمام زمینها و سرزمینها و مساکنی که ساکنان آن از بین رفته‌اند.
۳- زمینهای موات.
۴- کوه‌ها و دره‌ها و دشتها و آبها.
۵- مراتع و جنگلها و مناطق حفاظت شده.
۶- معادن.
۷- میراث افرادی که وارث ندارند.
۸- زمینها و داراییهایی که کافران آنها را به جا گذارده و رفته‌اند.
۹- نفت و منابع زیرزمینی و نیز معادن فلزات گرانبها.

این موارد، تنها گوشه‌ای شناخته شده از «انفال» است و همان گونه که مطرح شد، منابع علمی عامه نیز به این موارد اشاره کرده است.

در کتابهای عامه شواهد بسیاری وجود دارد که از این واقعیت خبر می‌دهد که بسیاری از این موارد، بر ابن عباس نیز روشن بود؛ بر ابن عباسی که علمای عامه ـ و از جمله بخاری ـ موضوعِ **برابری «انفال» با**

«**غنایم**» را به او نسبت داده‌اند:

«عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ رَجُلًا يَسْأَلُ عَبْدَ اللهِ بْنَ عَبَّاسٍ عَنِ الْأَنْفَالِ؟ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: الْفَرَسُ مِنَ النَّفَلِ. وَالسَّلَبُ مِنَ النَّفَلِ. قَالَ: ثُمَّ عَادَ الرَّجُلُ لِمَسْأَلَتِهِ: فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ، ذَلِكَ أَيْضًا. ثُمَّ قَالَ الرَّجُلُ: الْأَنْفَالُ الَّتِي قَالَ اللهُ فِي كِتَابِهِ مَا هِيَ؟ قَالَ الْقَاسِمُ: فَلَمْ يَزَلْ يَسْأَلُهُ حَتَّى كَادَ أَنْ يُحْرِجَهُ. ثُمَّ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: أَتَدْرُونَ مَا مَثَلُ هَذَا؟ مَثَلُ صَبِيغٍ الَّذِي ضَرَبَهُ عُمَرُبْنُ الْخَطَّابِ».[1]

«از قاسم بن محمد نقل است که گفت: من از مردی شنیدم که از عبد الله بن عبّاس در موردِ «**انفال**» پرسش می‌کرد. ابن عباس گفت: **اسب از «انفال» است**. و **داراییهایی که در جنگ، از مقتول به غنیمت گرفته می‌شود، از «انفال» است**. قاسم گوید: آن مرد دوباره سؤالش را پرسید و ابن عباس دوباره همان پاسخ را داد. آن مرد بعد از آن گفت: **آن انفالی که خدا در کتابش گفته چه چیزهایی است**؟ قاسم گوید: آن مرد آن قدر از ابن عباس پرسید تا آن که نزدیک بود او را به سختی بیندازد. بعد از آن، ابن عباس گفت: آیا می‌دانید مَثَلِ این مرد چیست؟ مثلِ او مَثَلِ «**صبیغی**» است که عمربن خطاب او را زد».

ماجرای صبیغ را نیز این گونه تعریف کرده‌اند:

«عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيِّبِ، قَالَ: جَاءَ صَبِيغٌ التَّمِيمِيُّ إِلَى عُمَرَبْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ... أَخْبِرْنِي عَنِ ﴿...الذَّارِيَاتِ ذَرْوًا﴾[2]. قَالَ: هِيَ الرِّيَاحُ وَلَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُهُ، مَا قُلْتُهُ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ ﴿...الْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾. قَالَ: هِيَ السَّحَابُ وَلَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُهُ، مَا قُلْتُهُ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ ﴿... الْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا﴾، قَالَ: هِيَ الْمَلَائِكَةُ. وَلَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُهُ، مَا قُلْتُهُ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ ﴿... الْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾. قَالَ: هِيَ السُّفُنُ، وَلَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُهُ، مَا قُلْتُهُ. قَالَ: ثُمَّ أَمَرَبِهِ فَضُرِبَ مِائَةً وَجَعَلَهُ فِي بَيْتٍ. فَلَمَّا بَرِئَ دَعَا بِهِ فَضَرَبَهُ مِائَةً أُخْرَى وَحَمَلَهُ عَلَى قَتَبٍ وَكَتَبَ إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ: امْنَعِ النَّاسَ مِنْ مُجَالَسَتِهِ».[3]

«از سعید بن مسیب نقل است که گفت: صبیغ تمیمی به نزد عمربن خطاب رفت و گفت: ای امیر... به من خبر ده از: ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا﴾. او گفت: این باد است و اگر من از رسول خدا ﷺ نشنیده بودم

۱ موطأ مالك ت عبد الباقی (۲/ ۴۵۵).

۲ سورهٔ ذاریات/۱.

۳ مسند البزار = البحر الزخار (۱/ ۳۲۴).

که این گونه می‌گفت، نمی‌گفتم. او گفت: به من خبر ده از: ﴿...الْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾. او گفت: این ابر است و اگر من از رسول خدا ﷺ نشنیده بودم که این گونه می‌گفت، نمی‌گفتم. صبیغ گفت: به من خبر ده از: ﴿... الْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا﴾. او گفت: این ملائکه است و اگر من از رسول خدا ﷺ نشنیده بودم که این گونه می‌گفت، نمی‌گفتم. او گفت: به من خبر ده از: ﴿... الْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾. عمر گفت: این کشتیهاست و اگر من از رسول خدا ﷺ نشنیده بودم که این گونه می‌گفت، نمی‌گفتم. راوی گوید: بعد از آن دستور داد تا صد ضربه تازیانه به صبیغ زده شود و او را در خانه‌ای زندانی کرد. وقتی خوب شد، مجدّداً او را خواست و به او صد ضربه تازیانهٔ دیگر زد و او را بر جهاز شتری سوار کرد و به ابوموسی اشعری نامه نوشت: از مجالست مردم با او جلوگیری به عمل آور...».

این بخشی از مجازاتی است که عمر نسبت به صبیغ روا داشته و این مجازات، به خاطر چند پرسشی بوده که براساسِ این روایتها، عمر پاسخ آنها را نیز ـ باز هم بنا به ادعای همین روایتها ـ بلد بوده است. وای به آن که پرسش از سؤالهایی باشد که نباید جواب داده شود و یا جوابش را بلد نباشد!

بالاخره مجموعِ آن چه گذشت به خوبی نشان می‌دهد که ابن عبّاس ـ بنا به هر دلیلی ـ از دادنِ پاسخ خودداری می‌کرده و این خود برهانی بر این واقعیت است که **قرار بوده است که ماجرای این داراییهای پیامبر رحمت ﷺ، مسکوت و پنهان بماند.**

همان گونه که مطرح شد، مالکیتِ پیامبر خدا ﷺ نسبت به مواردی که به عنوانِ **«انفال»** طرح شد از منظر روایات عامه نیز قطعی است که در ادامه به بعضی از این روایتها، اشاره می‌شود.

مورد اوّل از موارد مطرح شده، **«صفایای غنایم»** است که پیش از این در مورد آنها و اختصاص آنها به رسول خدا ﷺ مطالبی مطرح شد.

در روایاتِ عامه، از موردِ دوم، به **«عادیّ الْأَرض»** تعبیر شده و نسبت دادنِ این گونه زمینها به **«قوم عاد»**، به دلیلِ ویرانی آنها و زمانِ زیادی است که از ویرانیِ آنها می‌گذرد. **این زمینها ـ در هر کجا که باشد، دور یا نزدیک ـ به پیامبر رحمت ﷺ اختصاص دارد:**

«عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: عَادِيُّ الْأَرْضِ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ، ثُمَّ هِيَ لَكُمْ. قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَعْنِي؟ قَالَ: تُقْطِعُونَهَا النَّاسَ».[1]

«از ابن طاووس، از پدرش، نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: **زمینهایی که مدت زیادی**

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۷۴۳). هم چنین رجوع شود به: الأموال لابن زنجویه (۲/ ۶۰۷)، السنن الکبری للبیهقی (۶/ ۲۳۷).

بدون استفاده مانده از آنِ خدا و رسول خداست و سپس برای شماست. ابن طاووس گوید: گفتم: مقصود او چه بود؟ او گفت: آن را به مردم ببخشید».

زمینهای موات ـ یعنی سومین مورد از مواردِ ذکرشده ـ نیز دارای همین حکم است:

«عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: مَوَتَانِ الْأَرْضِ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ. فَمَنْ أَحْيَا مِنْهَا شَيْئًا فَهِيَ لَهُ».[1]

«از ابن طاووس، از پدرش، از ابن عبّاس، نقل است که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: زمینهای موات از آنِ خدا و رسول خداست. پس هر فردی چیزی از آنها را احیا کند، از آنِ او خواهد بود».

برای آشنایی با روایاتی که در موردِ چهارم و پنجم از داراییهای یاد شده بحث می‌کند، باید به روایات و به شرحهای ارائه شده بر روایاتی رجوع کرد که در آنها از «حِمی» بحث شده است. براساسِ این روایتها، «حمی» از آنِ خدا و رسول خدا ﷺ است.

بخاری در صحیحش بابی با عنوانِ «لاَ حِمَى إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ»[2] (=«مراتع و مناطق حفاظت شده همگی فقط از آنِ خدا و رسول خدا ﷺ است»)، باز کرده و در آن، چنین آورده است:

«... عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ... : أَنَّ الصَّعْبَ بْنَ جَثَّامَةَ، قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: لَا حِمىٰ إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ. وَقَالَ: بَلَغَنَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ حَمَى النَّقِيعَ. وَأَنَّ عُمَرَ حَمَى السَّرَفَ وَالرَّبَذَةَ».[3]

«... از ابن عباس...، نقل است که صعب بن جثّامه گفت که رسول خدا ﷺ فرمود: هرچه «حِمی» وجود دارد فقط از آنِ خدا و رسول اوست. او گفت: به ما خبر رسیده است که پیامبر خدا ﷺ نقیع را به عنوان «منطقهٔ حفاظت شده» معرفی کرد و عمر نیز سرف و ربذه را به عنوان «منطقهٔ حمایت شده» معرفی کرد».

«حمی» مواردِ زیادی را شامل می‌شود:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ الصَّعْبِ بْنِ جَثَّامَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: لَا حِمَى إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ. قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: وَتَأْوِيلُ الْحِمَى الْمَنْهِيِّ عَنْهُ ـ فِيمَا نَرَى، وَاللهُ أَعْلَمُ ـ أَنْ تُحْمَى الْأَشْيَاءُ الَّتِي جَعَلَ رَسُولُ اللهِ ﷺ النَّاسَ فِيهَا شُرَكَاءَ، وَهِيَ الْمَاءُ، وَالْكَلَأُ، وَالنَّارُ. وَقَدْ جَاءَتْ تَسْمِيَتُهَا فِي

---

۱ السنن الکبری للبیهقی (۶/ ۲۳۷).

۲ صحیح البخاری (۳/ ۳۱۱).

۳ صحیح البخاری (۳/ ۳۱۱).

غَيْرِ حَدِيثٍ وَلَا اثْنَيْنِ».[۱]

«از ابن عباس، از صعب بن جثّامه، نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «حمی» فقط از آنِ خدا و رسول خداست. ابو عبید گوید: و مقصود از «حمایی» که از تصرف در آن نهی شده ـ تا آن جا که ما می‌دانیم و خدا عالم است ـ این است که چیزهایی مورد حمایت واقع شود که رسول خدا ﷺ مردم را در آنها شریک دانسته و آن، آب و چراگاه و آتش است و این نام گذاری در حدیثهای متعدد، نه در یک حدیث و دو حدیث، آمده است».

البته به نظر می‌رسد که مقصود از «النّار»، همان «جنگلها» باشد و به این ترتیب و با این تفاسیر، تمام آبها و تمام مراتع و تمامِ مناطق حفاظت شده و نیز جنگلها، از آنِ پیامبر رحمت ﷺ است.

علمایی که به تفسیر و تأویل(!) و تبدیل و تحریفِ «آیهٔ انفال» پرداخته بودند، در موردِ این روایت و این روایتها نیز بی تفاوت نماندند و برای آن که این روایتها نیز با باورهای آلودهٔ آنان سازگاری داشته باشد، به همان گونه که به شرح آن آیه پرداخته بودند، به شرح این روایتها نیز اقدام کرده‌اند!

شافعی، نام پیامبر خدا ﷺ را با صراحت از روایتِ «لَا حِمَى إِلَّا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ» حذف کرده و او را مانندِ یکی دیگر از مسلمانان قلمداد کرده و در ادامه، البته برای حاکمان بعد از پیامبر خدا ﷺ همان حقی را اثبات کرده که برای پیامبر خدا اثباتش نکرده است:

«(قَالَ الشَّافِعِيُّ) : فَلَمَّا قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: لَا حِمَى إِلَّا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ أَنْ يَنْزِلَ بَلَدًا غَيْرَ مَعْمُورٍ فَيَمْنَعَ مِنْهُ شَيْئًا يَرْعَاهُ دُونَ غَيْرِهِ. وَذَلِكَ أَنَّ الْبِلَادَ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ لَا مَالِكَ لَهَا مِنَ الْآدَمِيِّينَ. وَإِنَّمَا سَلَّطَ اللهُ الْآدَمِيِّينَ عَلَى مَنْعِ مَالِهِمْ خَاصَّةً لَا مَنْعِ مَا لَيْسَ لِأَحَدٍ بِعَيْنِهِ. وَقَوْلُ رَسُولِ اللهِ ﷺ: لَا حِمَى إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ، أَنْ لَا حِمَى إِلَّا حِمَى رَسُولِ اللهِ ﷺ فِي صَلَاحِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ هُمْ شُرَكَاءُ فِي بِلَادِ اللهِ، لَيْسَ أَنَّهُ حِمًى لِنَفْسِهِ دُونَهُمْ. وَلِوُلَاةِ الْأَمْرِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ ﷺ أَنْ يَحْمُوا مِنَ الْأَرْضِ شَيْئًا لِمَنْ يَحْتَاجُ إِلَى الْحِمَى مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَلَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَحْمُوا شَيْئًا لِأَنْفُسِهِمْ دُونَ غَيْرِهِمْ».[۲]

«شافعی گوید: وقتی رسول خدا ﷺ فرمود: هر چه «حمی» هست، فقط از آنِ خدا و رسول خداست، دیگر هیچ فردی حق آن را ندارد که در سرزمین غیر آبادی وارد شود و چیزی از آن را به عنوانِ «حمی» مشخص کند و خودش از آن چراگاه استفاده کند و به دیگران اجازهٔ استفاده از آن را ندهد. و این به آن

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۳۷۲). هم چنین رجوع شود به: الأموال لابن زنجویه (۲/ ۶۵۹).
۲ الأم للشافعی (۴/ ۵۲).

خاطر است که تمام آن سرزمینها از آنِ خدای عزّو جل است و هیچ آدمیزادی حق تملّکِ آنها را ندارد و خدا آدمها را بر اموال خودشان مسلّط قرار داده است نه بر اموالی که به شخصِ مشخصی اختصاص ندارد. و مفهومِ این فرمایش رسول خدا ﷺ که هر چه «حمی» هست از آنِ خدا و رسول اوست این است که «هر چه «حمی» هست فقط از آنِ رسول خدا ﷺ در راه صلاح مسلمانان یعنی همانانی است که در سرزمینهای خدا شریک هستند و به این مفهوم نیست که آن سرزمینها «حمایی» است که به او اختصاص دارد و بعد از رسول خدا ﷺ بر والیان امر واجب است زمینهایی را که مسلمانان به حمایت شدنِ آنها نیاز دارند، تحت حمایت قرار دهند و آنان حق ندارند که چیزی از آن زمینها را فقط برای خودشان «تحت حمایت» قرار دهند و دیگران را از آن بی بهره سازند».

شافعی در شرحی که ابتدا بر عبارتِ «لَا حِمًى إِلَّا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ» ارائه کرده به صورت واضحی نام رسول خدا ﷺ را حذف کرده است: «وَذَلِكَ أَنَّ الْبِلَادَ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ لَا مَالِكَ لَهَا مِنَ الْآدَمِيِّينَ». او در ادامه برای آن که بتواند تفسیر خواسته‌اش را بر کرسی بنشاند، نام خدا را حذف کرده و به نام پیامبر رحمت ﷺ بسنده کرده است: «وَقَوْلُ رَسُولِ اللهِ ﷺ: لَا حِمًى إِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ، أَنْ لَا حِمًى إِلَّا حِمَى رَسُولِ اللهِ ﷺ فِي صَلَاحِ الْمُسْلِمِينَ»! او به این ترتیب، تصریح کرده که در عبارتِ «لَا حِمًى إِلَّا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ» ـ همانندِ ادعایشان در موردِ «آیهٔ انفال» ـ مالکیّتِ خدا و پیامبر رحمت ﷺ از دو نوعِ کاملاً متفاوت است!

پیامبری ﷺ که بنا به ادعای ابو بکر و عمرو... بنا بود ارثی از خودش به جا نگذارد، این «حمی» را از خودش به ارث گذارد:

«ومَعنىٰ قَوْلِهِ ﷺ: لا حِمًى إلّا لِلّٰهِ ولِرَسولِهِ، مَعْناهُ: لا حِمًى لِأَحَدٍ يَخُصُّ بِهِ نَفْسَهُ، وإنَّما هُوَ لِلّٰهِ ورَسولِهِ، أوْ لِمَنْ وَرِثَ ذٰلِكَ عَنهُ ﷺ».[1]

«و مفهوم این فرمایش او ﷺ که فرموده : هر چه «حمی» هست، فقط از آنِ خدا و رسول خداست، این است که هیچ منطقهٔ حمایت شده‌ای برای هیچ فردی نیست که آن را به خودش اختصاص دهد. آنها فقط از آنِ خدا و رسول خدا یا از آنِ فردی است که از آن را از او ﷺ به ارث برد».

در شرحی که پیرامون «آیهٔ انفال» گذشت، روشن شد که بنا به ادّعای عامه پیامبر خدا ﷺ هیچ روزی مالکِ «انفال» نبود. با این حال، بر افرادی که پس از پیامبر رحمت ﷺ بر مردم حاکم شدند، نام «امام» را نهادند و مالکیتِ «حِمی» را به آنان دادند:

«قَالَ أَبُو حنيفَةَ: لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُحْيِيَ مَواتًا إِلّا بِإِذْنِ الْإِمَامِ فِيمَا بَعُدَتْ وَقَرُبَتْ، فَإِنْ أَحْيَاهُ

---

۱ شرح صحیح البخاری لابن بطال (۵/ ۲۲۰).

بِغَيْرِ إِذْنِهِ لَمْ يَمْلِكْهُ. وَبِه قَالَ مَالِكٌ فِي رِوَايَةٍ، وَهُوَ قَولُ مَكْحُولٍ وَابْنِ سِيرِينَ وَابْنِ الْمُسَيِّبِ وَالنَّخَعِيِّ. وَاحْتَجَّ أَبُو حنيفَةَ بِقَوْلِهِ ﷺ: لَا حِمَى إِلّا لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ فِي الصَّحِيحَيْنِ. والْحِمىٰ: مَا حُمِيَ مِنَ الْأَرْضِ، فَدَلَّ أَنَّ حُكْمَ الْأَرْضينَ إِلَى الْأَئِمَّةِ لَا إِلَى غَيرِهِمْ».[1]

«ابو حنیفه گوید: هیچ کس حق آن را ندارد که زمینی از زمینهای موات را چه دور باشد و چه نزدیک، بدون اجازهٔ امام، احیا کند. پس اگر بدونِ اذن امام آن را احیا کرد، مالک آن نمی‌شود. و بنا به روایتی، نظر مالک و نیز نظر مکحول و ابن سیرین و ابن مُسیّب و نخعی همین است. و ابو حنیفه به این فرمایش پیامبر خدا ﷺ احتجاج کرده که هیچ «حمایی» نیست مگر آن که از آنِ خدا و رسول خداست و در هر دو صحیح آمده است. و «حمی» به زمینهای حفاظت شده اطلاق می‌شود. و این خودش، دلالت بر این دارد که حکمِ این زمینها به دست امام است و نه به دستِ غیرِ آنان».

اشتباه نشود. عبارتِ «فَدَلَّ أَنَّ حُكْمَ الْأَرْضينَ إِلَى الْأَئِمَّةِ لَا إِلَى غَيرِهِمْ» دلالت بر این ندارد که حاکمان پس از پیامبر خدا ﷺ مالکِ «حکمِ حِمی» بودند! زیرا پس از پیامبر خدا ﷺ هیچ فردی مالک هیچ حکمی از احکام نیست و «حکمِ حِمی» نیز از این احکام استثنا نشده است. این عبارت، به این مفهوم است که آنان مالکان و اختیاردارانِ اوّل و آخرِ «حِمی» هستند؛ آنها را به هر که بخواهند تملیک می‌کنند و از هر که بخواهند می‌گیرند و در این مسیر، تنها ملاکِ موجود، خواست و نظر خودِ آنان است و این، هیچ مفهومی به غیر از مالکیت ندارد!

برای بقیهٔ مواردی که در بندهای چهارم و پنجم و نیز بند ششم ـ یعنی معادن ـ مطرح شده نگاهی به ماجرای بعضی از اقطاعهایی که به پیامبر رحمت ﷺ نسبت داده شده کافی است:

«عَنْ أَبِي عِكْرِمَةَ مَوْلَى بِلالِ بْنِ الْحَارِثِ الْمُزَنِيّ: أَقْطَعَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِلالًا أَرْضًا فِيهَا جَبَلٌ وَمَعْدِنٌ. فَبَاعَ بَنُو بِلالٍ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ أَرْضًا مِنْهَا، فَظَهَرَ فِيهَا مَعْدِنٌ أَوْ قَالَ: مَعْدِنَانِ. فَقَالُوا: إِنَّمَا بِعْنَاكَ أَرْضَ حَرْثٍ وَلَمْ نَبِعْكَ الْمَعَادِنَ. وجاؤوا بِكِتَابِ النَّبِيِّ ﷺ لَهُمْ فِي جَرِيدَةٍ. فَقَبِلَهَا عُمَرُ وَمَسَحَ بِهَا عَيْنَيْهِ، وَقَالَ لِقَيِّمِهِ: انْظُرْ مَا خَرَجَ مِنْهَا وَمَا أَنْفَقْتَ فَقَاصِهِمْ بِالنَّفَقَةِ، وَرُدَّ عَلَيْهِمُ الْفَضْلَ».[2]

«از ابو عکرمه ـ که مولای بلال بن حارث مزنی بود ـ نقل است: رسول خدا ﷺ به بلال زمینی را بخشید که در آن کوه و معدن بود. فرزندانِ بلال، زمینی از آن را به عمر بن عبد العزیز فروختند و در آن یک

۱ عمدة القاری شرح صحیح البخاری (۱۲/ ۱۷۶).

۲ أنساب الأشراف للبلاذری (۱۱/ ۳۲۶).

معدن یا دو معدن کشف شد. آنان گفتند: ما زمین کشاورزی به تو فروختیم و معدنها را به تو نفروختیم و نامهٔ پیامبر خدا ﷺ را آوردند که برای تثبیت ملکیّتِ آنان بر شاخهٔ درختی نوشته بود. عمر آن را قبول کرد و بر دو چشمش کشید و به ارزیابش گفت: ببین چه مقداری از معادن استخراج شده و چه مقداری هزینه شده است. هزینه را با آنان حساب کن و اضافی را به آنان بازگردان».

«اقطاع»، بخشیدنِ داراییها ـ و به ویژه زمین ـ به دیگری است و ناگفته پیداست که «اقطاع» پیامبر خدا ﷺ حکایتِ روشنی از مالکیّتِ قطعی و بلا منازعِ او بر این زمینها و بر این کوهها و بر این معدنها دارد زیرا که در غیر این صورت و چنانچه هر فرد دیگری به اندازهٔ سرِ سوزنی در آنها حق داشت، پیامبر رحمت ﷺ از این اقطاع ادعایی خودداری می‌کرد. مگر آن که باز هم ادعا شود، بر اساسِ حکمی از احکام خدا، این عمل صورت گرفته است و صد البته که چنین حکمی برای بخشیدنِ این زمینها و نیز این کوهها و نیز این معادن، در تمام کتاب و در تمام سنتِ پیامبر رحمت ﷺ وجود ندارد و یا دستِ کم، به دست ما نرسیده است.

ممکن است این گونه ادعا شود که در زمانِ **«اقطاع»** این زمینها، خبری از وجود معدن در این زمینها در بین نبود و چنانچه این معادن کشف شده بود، پیامبر خدا ﷺ دیگر هرگز آن زمینها را به بلال نمی‌بخشید!

در روایت دیگری که احمد حنبل نیز آن را نقل کرده این مطلب به خوبی روشن است که بنا به قبول داشتِ این جماعت، **پیامبر رحمت ﷺ از همان اوّل، به صورتی روشن، تمام معادن این زمینها را نیز به ملکیّتِ بلال در آورده بود:**

«حَدَّثَنَا كَثِيرُبْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ الْمُزَنِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ أَقْطَعَ بِلالَ بْنَ الْحَارِثِ الْمُزَنِيَّ مَعَادِنَ الْقَبَلِيَّةِ: جَلْسِيَّهَا وَغَوْرِيَّهَا، وَحَيْثُ يَصْلُحُ للزَّرْعِ مِنْ قُدْسٍ، وَلَمْ يُعْطِهِ حَقَّ مُسْلِمٍ. وَكَتَبَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هَذَا مَا أَعْطَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ بِلَالَ بْنَ الْحَارِثِ الْمُزَنِيَّ، أَعْطَاهُ مَعَادِنَ الْقَبَلِيَّةِ: جَلْسِيَّهَا وَغَوْرِيَّهَا، وَحَيْثُ يَصْلُحُ لِلزَّرْعِ مِنْ قُدْسٍ. وَلَمْ يُعْطِهِ حَقَّ مُسْلِمٍ».[1]

«کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی، از پدرش، از جدش، حدیث کرده است که **پیامبر خدا ﷺ زیر و رو، بالا و پایین و ظاهر و باطنِ معادن منطقهٔ «قبلیه» اعم از بخشهای نجد و تهامه و نیز زمینهایی از قدس را که برای کشاورزی مناسب بود، به صورت اقطاع، به بلال بن حارث مزنی، بخشید** و البته حق هیچ مسلمانی را به او نداد. و پیامبر خدا ﷺ برای او چنین نوشت: بسم الله الرّحمان الرّحیم. این چیزی است

---

۱ مسند أحمد مخرجا (۵/ ۷).

که محمد رسول خدا به بلال بن حارث مزنی **بخشید. او معادنِ منطقهٔ «قبلیه» اعم از بخشهای نجد و تهامه و نیز زمینهایی از قدس را که برای کشاورزی مناسب بود، به او بخشید** و البته **حق هیچ مسلمانی را به او نداد».**

دو بار کاربرد واژهٔ «اعطاء» در این روایتها به خوبی نشان می‌دهد که پیامبر خدا این زمینها و این معادن و این کوه‌ها را به بلال بن حارث بخشیده بود و فروش زمینها به عمر بن عبد العزیز نیز دلیل دیگری بر این واقعیت است که بلال و فرزندان او مالک آن زمینها و آن معادن و آن کوه‌ها شده بودند.

دو بار کاربردِ عبارتِ «**وَلَمْ يُعْطِهِ حَقَّ مُسْلِمٍ**» در این روایت، تصریحی بر آن واقعیت است که مطرح شد. یعنی با دلالتِ این عبارتها نیز این زمینها و این معادن و این کوه‌ها از آنِ پیامبر خدا ﷺ بود و او با این عمل ـ که برای او ادعا شده ـ آنها را به تملیک بلال بن حارث در آورده است.

در موردِ موضوع داراییهای بند هفتم ـ یعنی میراث افرادی که وارث ندارند ـ روایات بسیاری در کتابهای عامه وجود دارد که بنا به تصریحِ آنها، **پیامبر خدا ﷺ وارث تمام افرادی است که وارث ندارند:**

«**... عَنِ الْمِقْدَامِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: مَنْ تَرَكَ دَيْنًا أَوْ ضَيْعَةً فَإِلَيَّ، وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَارِثِهِ. وَأَنَا مَوْلَى مَنْ لَا مَوْلَى لَهُ، أَرِثُ مَالَهُ، وَأَفُكُّ عَانَهُ...**».[1]

«... از مقدام نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هر که بدهی از خود به جا گذارد یا هزینه‌های سخت پرداخت ناشدنی را باقی گذارد، بر عهدهٔ من است و هر که مالی را به جا گذارد، برای وارثان اوست و **من مولای هر فردی هستم که مولی ندارد؛ مال او را به ارث می‌برم** و اسیران او را نیز آزاد می‌کنم».

برای داراییهای موضوعِ بند هشتم، کافی است به موضوعِ «**زمینهای خراجی**» و زمینهایی که با نامِ «**صوافی**» شناخته می‌شود، رجوعی گذرا صورت گیرد:

یکی از «زمینهای خراجی»، زمینهایی است که اهل آن زمینها به دلیل ترسشان از مسلمانان، از آنها کوچ کرده باشند:

«**الْأَرْضُ الْخَرَاجِيَّةُ مَا فُتِحَ عَنْوَةً وَلَمْ يُقَسَّمْ، وَمَا جَلَا عَنْهَا أَهْلُهَا خَوْفًا، وَمَا صُولِحُوا عَلَيْهِ، عَلَى أَنَّهَا لَنَا وَنُقِرُّهَا مَعَهُمْ بِالْخَرَاجِ**».[2]

بر این اساس، به سه دسته از زمینها، «زمینهای خراجی» گفته می‌شود:

---

۱ مسند أحمد مخرجا (۲۸/ ۴۳۴).

۲ الإنصاف فی معرفة الراجح من الخلاف للمرداوی (۳/ ۱۱۶).

۱- به زمینهایی که با جنگ فتح شده ولی تقسیم نشده باشد.

۲- **به زمینهایی که اهل آن زمینها از روی ترس از آن زمینها کوچ کرده باشند.**

۳- به زمینهایی که بر آن زمینها این گونه صلح شده باشد که آن زمینها برای مالکانش باقی بماند، آنان از آن زمینها نگهداری کنند و بهره ببرند و در ازای آن، خراج پرداخت کنند.

گروهی از علمای عامه بر این عقیده‌اند که **این زمینها به مجرد آن که به دست مسلمانان بیفتد، خود به خود، «وقف» می‌شود:**

«فَصْلٌ: فَأَمَّا مَا جَلَا عَنْهَا أَهْلُهَا خَوْفًا مِنْ الْمُسْلِمِينَ، فَهَذِهِ تَصِيرُ وَقْفًا بِنَفْسِ الظُّهُورِ عَلَيْهَا؛ لِأَنَّ ذَلِكَ مُتَعَيِّنٌ فِيهَا، إذْ لَمْ يَكُنْ لَهَا غَانِمٌ، فَكَانَ حُكْمُهَا حُكْمَ الْفَيْءِ يَكُونُ لِلْمُسْلِمِينَ كُلِّهِمْ. وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهَا لَا تَصِيرُ وَقْفًا حَتَّى يَقِفَهَا الْإِمَامُ، وَحُكْمُهَا حُكْمُ الْعَنْوَةِ إذَا وُقِفَتْ».[1]

«فصل: **اما زمینهایی که اهل آنها از روی ترس از مسلمانان آن جا را ترک کرده باشند، به مجرد مسلط شدن بر آنها، وقف می‌شود** زیرا که راه دیگری به جز این وقف شدن وجود ندارد و این به آن خاطر است که برای این زمینها غنیمت گیرنده‌ای وجود ندارد و به این سبب، **حکم آنها، حکم فیء است که تمام آن برای تمام مسلمانان است.** و روایت نیز شده است، **تا زمانی که امام آنها را وقف نکند، خودش به خودیِ خود، وقف نمی‌شود** و حکم آن، حکم زمینهایی است که با جنگ، فتح شده و بعد از آن وقف شده باشد».

ابن قدامه، گویا باکی از این نداشته است که بر خلافِ صریح و نصّ کتاب خدا ﷻ، حکم صادر کند! او با عبارتِ **«فَكَانَ حُكْمُهَا حُكْمَ الْفَيْءِ يَكُونُ لِلْمُسْلِمِينَ كُلِّهِمْ»** ادعا کرده که **حکم این زمینها، حکم «فیء» است و «فیء» به تمام مسلمانان تعلق دارد** و در ادامهٔ این مباحث به خوبی روشن خواهد شد که **این حکم، با آیات ۶ و ۷ از سورهٔ حشر در مغایرتی صریح و بیّن و روشن است!**

«صافیة»، عنوانِ دیگری برای این زمینهاست. به این زمینها، «صافیه» گفته‌اند زیرا عقیده بر آن است که **این زمینها به سلطان و به خانوادهٔ او اختصاص دارد:**

«وَفِي حَدِيثِ عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ: «أَنَّهُمَا دَخَلَا عَلَى عُمَرَ... وَهُمَا يَخْتَصِمان فِي الصَّوَافِي الَّتِي أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ مِنْ أَمْوالِ بَنِي النَّضِير»، الصَّوَافِي: الأملاكُ وَالْأَرَاضِي الَّتِي جَلَا عَنْهَا أَهْلُها أَوْ ماتُوا وَلَا وَارِث لَهَا. واحدُها صَافِيَة. قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: يُقَالُ للضِّياع الَّتِي يَسْتَخْلِصُها السلطانُ لخاصَّته: الصَّوَافِي».[2]

---

۱ المغنی لابن قدامة (۳/ ۲۴).

۲ النهایة فی غریب الحدیث والأثر(۳/ ۴۰).

«در حدیث ماجرای علی و عباس آمده است: آن دو بر عمر... وارد شدند در حالی که با هم **در موردِ «صوافی» نزاع داشتند؛ آن «صافیه»هایی که خدا از اموال بنو نضیر، به عنوانِ «فیء» به رسولش ﷺ داده بود.** در این حدیث، **«صوافی» به معنای املاک و زمینهایی است که اهل آن زمینها از آن جا کوچ کرده و یا مرده باشند و وارثی نداشته باشند.** مفرد آن، «صافیه» است. ازهری گفته است: به **اموالی که سلطان آن را برای خاصّانِ خودش کنار می‌گذارد، «صوافی» گفته می‌شود».**

حاکمانی که پس از پیامبر رحمت ﷺ روی کار آمدند، با این زمینها و این داراییها به مانندِ «ملکِ طلقِ» خودشان برخورد می‌کردند:

«عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي حُرَّةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: أَصْفَى عُمَرُ مِنَ السَّوَادِ عَشَرَةَ أَصْنَافٍ: أَرْضَ مَنْ قُتِلَ فِي الْحَرْبِ، وَأَرْضَ مَنْ هَرَبَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَكُلَّ أَرْضٍ لِكِسْرَى، وَكُلَّ أَرْضٍ لِأَهْلِ بَيْتِهِ، وَكُلَّ مَغِيضِ مَاءٍ، وَكُلَّ دَيْرِ بَرِيدٍ. قَالَ: فَكَانَ غَلَّةُ مَا أَصْفَى سَبْعَةَ آلَافِ أَلْفٍ. قَالَ: فَلَمَّا كَانَتِ الْجَمَاجِمُ أَحْرَقَ النَّاسُ الدِّيوَانَ وَأَخَذَ كُلُّ قَوْمٍ مَا يَلِيهِمْ. قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: فَهَذِهِ كُلُّهَا أَرَضُونَ قَدْ جَلَا عَنْهَا أَهْلُهَا، فَلَمْ يَبْقَ بِهَا سَاكِنٌ وَلَا لَهَا عَامِرٌ، فَكَانَ حُكْمُهَا إِلَى الْإِمَامِ، كَمَا ذَكَرْنَا فِي عَادِيِّ الْأَرَضِينَ. فَلَمَّا قَامَ عُثْمَانُ رَأَى أَنَّ عِمَارَتَهَا أَرَدُّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَأَوْفَرُ لِخَرَاجِهِمْ مِنْ تَعْطِيلِهَا، فَأَعْطَاهَا مَنْ رَأَى إِعْطَاءَهُ عَلَى أَنْ يُعَمِّرُوهَا، كَمَا يُعَمِّرُهَا غَيْرُهُمْ، وَيُؤَدُّوا عَنْهَا مَا يَجِبُ لِلْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ».[1]

«از عبد الملک بن ابو حره، از پدرش، نقل است که گفت: **عمر از زمینهای زراعی، ده گونه از زمینها را به خودش اختصاص می‌داد: زمینهای هر فردی که در جنگ کشته شده است و زمین هر فردی از مسلمانان که فرار کند و تمام زمینهای کسری و تمام زمینهایی که برای خاندان او بود و تمام آبگیرها و تمام جایگاه‌های نامه برها.** راوی گوید: بهرهٔ تمام این زمینها که او به خودش اختصاص داده، هفت میلیون بود. او گفت: وقتی **«واقعهٔ جماجم»**[2] رخ داد، مردم دیوانها را آتش زدند و هر قومی زمینهای نزدیک خودشان را به تصرف خودشان در آوردند. ابو عبید گوید: **تمام این زمینها، ساکنانش از آنها جلا کرده بودند و در آنها ساکن و آباد کننده‌ای نداشت به این سبب، حکم آن به دست امام بود** همان گونه که در مورد زمینهای **«عادی»**[3] مطرح ساختیم. وقتی عثمان روی کار آمد، نظرش بر این شد که آباد سازی این زمینها بهره‌اش برای مسلمانان

---

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۳۵۹).

۲ **«واقعهٔ جماجم»** در سال سی و سه هجری یعنی در زمان عثمان و میان عبد الرحمان بن اشعث و حجاج بن یوسف، رخ داد.

۳ زمینهای که به دلیل زمان زیادی که از ویرانیِ آنها می‌گذشت، به قوم **«عاد»** نسبت داده می‌شود.

بیشتر و خراجی که برای آنان به بار می‌آورد، بالاتر از زمانی است که بدون بهره باقی بماند، به این خاطر، او آنها را به افرادی داد که صلاح می‌دانست به شرط آن که آبادش کنند و حقی که برگردن آنان است به مسلمانان پرداخت کنند».

ممکن است گمان شود که عمر این زمینها را به خودش اختصاص نداده بود و بلکه آنها را به بیت المال مسلمانان سپرده و از آنِ آنان ساخته بود اما عملکردِ ابوبکر و عمر و عثمان به خوبی نشان می‌دهد، آنان با این داراییها به مانند ملک شخصی عمل می‌کردند و آنها را به هرفرد و به هرگونه‌ای که تمایل داشتند، می‌بخشیدند! برای نمونه، در موردِ همین داراییها، چنین آورده‌اند:

«عَنْ مُوسَى بْنِ طَلْحَةَ، قَالَ: أَوَّلُ مَنْ أَقْطَعَ بِالْعِرَاقِ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ... قَطَائِعَ مِمَّا كَانَ مِنْ صَوَافِي آلِ كِسْرَى، وَمِمَّا جَلَا عَنْهُ أَهْلُهُ».[1]

«از موسی بن طلحه نقل است که گفت: اوّلین فردی که در عراق، زمینهایی را به صورتِ «اقطاع» بخشید، عثمان بن عفان... بود. او زمینهایی را به این صورت بخشید که از «صوافیِ آل کسری» و نیز از زمینهایی بود که ساکنانِ آنها از آن زمینها کوچ کرده بودند».

عمر و ابوبکر نیز از همین محلها به بذل و بخشش زمینها به افرادی می‌پرداختند که برای آنان حقوقی در حکومتشان قائل بودند:

«عَنْ مُوسَى بْنِ طَلْحَةَ، قَالَ: أَقْطَعَ عُمَرُ... خَمْسَةً مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ: سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ، وَعَبْدَ اللهِ بْنَ مَسْعُودٍ، وَخَبَّابًا، وَأُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ. قَالَ: وَأُرَاهُ قَالَ الزُّبَيْرَ، قَالَ: فَأَمَّا أُسَامَةُ فَبَاعَ».[2]

«از موسی بن طلحه نقل است که گفت: عمر... به پنج نفر از اصحاب پیامبر خدا ﷺ، سعد بن ابو وقاص و عبد الله بن مسعود و خباب و اسامة بن زید زمینهایی را به صورت اقطاع بخشید. راوی گوید: و گمان می‌کنم که زبیر را نیز گفت. او گفت اسامه، زمینش را فروخت».

«... عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: أَقْطَعَ عُمَرُ خَوَّاتَ بْنَ جُبَيْرٍ الْأَنْصَارِيَّ أَرْضًا مَوَاتًا. فَاشْتَرَيْنَاهَا مِنْهُ. ... عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: أَقْطَعَ أَبُو بَكْرٍ الزُّبَيْرَ مَا بَيْنَ الْجُرْفِ إِلَى قَنَاةٍ».[3]

۱ تاريخ المدينة لابن شبة (۳/ ۱۰۲۰).
۲ الخراج ليحيى بن آدم (ص: ۷۴).
۳ أنساب الأشراف للبلاذری (۹/ ۴۲۷).

«... از هشام بن عروه، از پدرش، نقل است که گفت:عمر به خوّات بن جبیر انصاری زمین مواتی را بخشید و ما آن را از او خریدیم. ... از هشام بن عروه، از پدرش، نقل است که گفت: ابوبکر ما بین «جُرف» تا «قنات» را به زبیر بخشید».

برای این کار، برهانها و نیز دستور العملها و نیز احکامی ساخته شد:

«عَنْ مُوسَى بْنِ طَلْحَةَ، قَالَ: أَقْطَعَ عُمَرُ... خَمْسَةً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ ﷺ عَبْدَ اللهِ بْنَ سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ وَالزُّبَيْرَ، وَخَبَّابًا ... فِي الْحَدِيثِ دَلِيلٌ: أَنَّ لِلْإِمَامِ وِلَايَةَ الْإِقْطَاعِ فِيمَا لَيْسَ بِمِلْكٍ لِإِنْسَانٍ بِعَيْنِهِ؛ لِأَنَّ مَا كَانَ الْحَقُّ فِيهِ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ فَالتَّدْبِيرُ فِيهِ إِلَى الْإِمَامِ، وَلَهُ أَنْ يَخُصَّ بَعْضَهُمْ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ عَلَى حَسَبِ مَا يَرَى، كَمَا يَفْعَلُهُ فِي بَيْتِ الْمَالِ».[1]

«از موسی بن طلحه، نقل است که گفت: عمر... به پنج تن از اصحاب رسول خدا ﷺ یعنی عبد الله بن سعد بن مالک و زبیر و خبّاب، زمینهایی را به صورت اقطاع بخشید . ... در این حدیث دلیلی وجود دارد که امام، اختیارِ «اقطاع» را به دست دارد؛ اقطاع داراییهایی را که در ملکیت انسان مشخصی نیست زیرا که تمام آن چه عامهٔ مسلمانان در آن حق دارند، تدبیرش به دست امام است و او بر اساس تشخیص خودش می‌تواند، بخشی از این داراییها را به بعضی از آنان اختصاص دهد، همان گونه که این عمل را در بیت المال انجام می‌دهد».

آن چه هیچ قاعده‌ای البته نداشت، بخششهای این حاکمان به افراد بود:

«عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: أَقْطَعَ عُمَرُ... الْعَقِيقَ حَتَّى انْتَهَىٰ إِلَى أَرْضٍ. فَقَالَ: مَا أَقْطَعْتُ مِثْلَهَا. فَقَالَ خَوَّاتُ بْنُ جُبَيْرٍ الْأَنْصَارِيُّ: أَقْطِعْنِيهَا. فَأَقْطَعَهَا إِيَّاهُ».[2]

«از هشام بن عروه، از پدرش، نقل است که گفت: عمر... عقیق را به صورتِ «اقطاع» بخشید تا این که به زمینی رسید و گفت: من تا کنون مانند این زمین را به کسی «اقطاع» نکرده‌ام. خوّات بن جبیر انصاری گفت: آن را به من ببخش. و او آن را به او بخشید».

به هر حال آن چه بر اساس این گفته‌ها مسلّم است، این موارد، از «داراییهای پیامبر خدا ﷺ» به شمار می‌آید و همان گونه که مطرح شد، نزاع ادّعایی امیر مؤمنان علیه السلام و عباس هم بر سر این مورد بود که از میان داراییهای پیامبر خدا ﷺ تنها همین مورد به امیر مؤمنان داده شده بود!

---

۱ المبسوط للسرخسی (۲۳/ ۱۰).

۲ تاریخ المدینة لابن شبة (۱/ ۱۵۱).

آن چه در بند نهم از فهرست ارائه شده برای «**انفال**» آمده چیزی جدا از موضوعِ بند پنجم و ششم نیست و تنها به دلیل اهمیت آن، بند خاصی به آن اختصاص داده شده است.

در پایان این بحث لازم است به موردِ مهم دیگری از داراییهای پیامبر خدا ﷺ اشاره شود که **با توجه به تعابیری که در روایتهای عامه برای آن به کار رفته است می‌توان آن را جزء «انفال» به حساب آورد** اما باید به خاطر داشت که در کتابهای امامیه یادی از این مورد، با عنوانِ «**انفال**» به میان نیامده است. این مورد، «**تمام زمین خدا**»ست:

«... عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ فِي المَسْجِدِ، خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: انْطَلِقُوا إِلَى يَهُودَ. فَخَرَجْنَا حَتَّى جِئْنَا بَيْتَ المِدْرَاسِ. فَقَالَ: أَسْلِمُوا تَسْلَمُوا، وَاعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ. وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُجْلِيَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَرْضِ، فَمَنْ يَجِدْ مِنْكُمْ بِمَالِهِ شَيْئًا فَلْيَبِعْهُ، وَإِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ».[1]

«... از ابو هریره نقل است که گفت: وقتی ما در مسجد بودیم، پیامبر خدا ﷺ خارج شد و فرمود: راه بیفتید برویم به سمت یهودیان. ما خارج شدیم تا به «**بیت المدراس**» رفتیم. او در آن جا فرمود: اسلام بیاورید، تا سالم بمانید و **بدانید که زمین از آن خدا و رسول خداست** و **من می‌خواهم که شما را از این زمین بیرون کنم**. هر یک از شما که از اموالش چیزی را می‌یابد، باید که آن را بفروشد و در غیر این صورت بدانید که **زمین از آنِ خدا و رسول خداست**».

مسلم حجاج نیسابوری نیز این روایت را به این صورت آورده است:

«... فَقَالَ: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْأَرْضُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، وَأَنِّي أُرِيدُ أَنْ أُجْلِيَكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ، فَمَنْ وَجَدَ مِنْكُمْ بِمَالِهِ شَيْئًا فَلْيَبِعْهُ، وَإِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ».[2]

و این همان تعبیری است که در کتاب خدا ﷻ برای «**انفال**» به کار رفته است با این تفاوت که در منطق عامه سخنان بخاری و مسلم قابل تغییر و تبدیل نیست اما سخنان خدا را باید به استهزا کشاند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.[3]

---

۱ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).

۲ صحیح مسلم (۳/ ۱۳۸۷).

۳ سورهٔ انفال/۱.

فیء، دومین مورد از داراییهای پیامبر خدا

دومین مورد از داراییهای پیامبر خدا ﷺ که یکی از مهمترینِ آنها نیز می‌باشد، «فیء» است.

در دو آیه از سورهٔ مبارکهٔ حشر، حکمِ «فیء» با صراحتِ هر چه تمامتر اعلام شده و به اطلاع مردم نیز رسیده است. در این سوره، دو حکم مختلف، برای دو گونهٔ مختلف از «فیء»، مطرح شده است.

۱- حکم سرزمینهایی که با زور و با لشکرکشی فتح شده که **تمامِ آنها از آنِ رسول خدا ﷺ است و در آن، حقوقی برای خدا ﷻ و رسول خدا ﷺ و خویشِ نزدیکِ[1] پیامبر خدا و یتیمان و مساکین و ابناء سبیل معین شده است:**

﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾.[2]

«**آنچه را که خداوند از اهل قریه‌ها به رسولش به عنوان «فیء» عطا کرد از آنِ خدا و رسولش و خویشِ نزدیک او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است.** این به آن سبب است تا آن که در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد! و آنچه را رسول خدا برای شما آورد، بگیرید و دست بکشید از آنچه شما را از آن، نهی کرد. و تقوای خدا را پیشه کنید. به درستی که خداوند کیفرش شدید است».

۲- حکم سرزمینهایی که بدون لشکرکشی و جنگ فتح شده است. که **این سرزمینها تماماً از آنِ رسول خداست.**

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.[3]

«**آنچه را که خداوند به رسولش به عنوان «فیء» عطا کرد و شما اسب و شتری بر آن زمینها نتازاندید و هیچ حمله‌ای را انجام ندادید** ولی خداوند، رسولان خود را بر هر کس که بخواهد مسلط می‌سازد. و خدا بر هر چیزی توانا است».

---

۱ آنچه در آیه آمده «**ذی القربی**» است نه «**ذوی القربی**».

۲ سورهٔ حشر/۷.

۳ سورهٔ حشر/۶.

این دو آیه، تنها آیاتی از کتاب خداست که در آنها بحثی از «فیء» به میان آمده است. **در هر دو آیه، با عبارتِ ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ خبر از آن داده شده که در هر دو حالت، خدا «فیء» را به رسولش ﷺ عطا کرده است.**

عبارتِ ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ در هر دو آیه، حکایت از آن دارد که **در هر دو حالت، عطا کننده خداست امّا در حالتی که سرزمینها با جنگ فتح شود، پیامبر رحمت ﷺ باید سهمی را برای خدا جدا سازد؛ برای خدایی که خودش «فیء» را به پیامبرش بخشیده است!**

در هیچ یک از این دو صورت، هیچ بخشی از این سرزمینها به جنگاوران داده نمی‌شود؛ سرزمینهایی که با صلح فتح می‌شود، تماماً از آنِ رسول خدا ﷺ است و سرزمینهایی که با جنگ فتح می‌شود، باز هم تماماً از آنِ رسول خدا ﷺ هست و به سربازانِ لشکری، سهم و سهامی تعلّق نمی‌گیرد. تفاوتِ این دو حالت در این است: در سرزمینهایی که با جنگ فتح می‌شود، پیامبر رحمت ﷺ باید از آن چه به او تعلّق گرفته است، به ذو القربی و به یتیمان و به اسیران و نیز به در راه ماندگان نیز عطا کند اما این که این حقوق به چه میزان و از چه محلی و چگونه پرداخت می‌شود، در آیه روشن و مشخص نشده است. البته باید توجه داشت، **در اخباری که از عملکردِ پیامبر خدا ﷺ در مورد این سرزمینها گزارش شده خبری از تقسیم این زمینها در میان این گروه‌ها به دست نرسیده بلکه این اخبار حکایت از آن دارد که پیامبر رحمت ﷺ این حقوق را از محل درآمدِ این زمینها و یا از سایر داراییهای این آبادیها پرداخت می‌کرده است.** لازم به یادآوری است که صاحبانِ این حقوق، دقیقاً همان صاحبان حقی هستند که بخشی از خمس غنایم نیز باید به آنان تعلّق بگیرد.

با بحثی که پیرامونِ **«انفال»** گذشت، تفاوت این گروه از داراییها با **«فیء»** روشن است. **در «انفال» سخنی از «لشکرکشی» و فتح وجود ندارد حال آن که بحث «فیء»، در اطراف، لشکرکشی و عدم لشکرکشی و نیز فتح، دور می‌زند.** البته از آن جا که یکی از بحثهای مطرح در موردِ جنگها، بحث **«غنیمت»** است، **میانِ واژهٔ «فیء» و «غنیمت»، هم مفهومی و یا دست کم هم مصداقی ایجاد کرده‌اند** و این عمل را نیز به همان دلایلی انجام داده‌اند که در مورد **«انفال»** انجام داده‌اند و به برخی از آنها اشاره شد.

«فیء» با «غنیمت» نیز فاصلهٔ بسیاری دارد به گونه‌ای که به هیچ عنوان قابل یکسان سازی نیست اما با کمال تأسف این اقدام به صورتهای مختلفی صورت گرفته است.

برای آن که تفاوتِ **«غنیمت»** با **«فیء»** روشنتر شود، نگاهی به تاریخ جنگهای پیامبر خدا ﷺ بی بهره نخواهد بود:

در **«جنگ بدر»**، لشکر مسلمانان با مشرکان در منطقه‌ای برخورد کرد که نه از سرزمینهای مسلمانان

و نه از سرزمینهای مشرکان به حساب می‌آمد.

در «**جنگ احد**»، لشکر مسلمانان با مشرکان در خارج از شهر مدینه برخورد کردند و اگر چنانچه مشرکان، مسلمانان را شکستی کامل می‌دادند، دیگر اثری از آثارِ مسلمانان باقی نمی‌گذاشتند و تمام مدینه و یا دستِ کم، قسمت مسلمان نشینِ مدینه، به تصرفِ مشرکان در می‌آمد. این جنگ نیز ـ همان گونه که بر همگان روشن است ـ در سرزمینهای مشرکان صورت نگرفته بود.

در «**جنگ خندق**»، نبرد عمده‌ای صورت نگرفت. در این جنگ نیز نبرد تقریباً در همان منطقه‌ای به وقوع می‌پیوست که «**جنگ احد**» صورت گرفته بود. در «**جنگ خندق**» نیز مسلمانان در محل زندگی مشرکان و کافران با آنان روبرو نشدند.

در «**جنگ خیبر**»، اما بر خلاف این سه جنگ مهم، پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان، در محل زندگی یهودیان با آنان به جنگ می‌پرداختند. **این جنگ اولین جنگ مهمی بود که در صورتِ پیروزی و فتح، سرزمینهای یهودیان نیز از تصرف آنان خارج می‌شد.**

> **«این سرزمینها و داراییهای آنها موضوع «فیء» است. یعنی در هر زمان که علاوه بر غلبه و پیروزی در جنگ، قریه‌ها، شهرها و کشورها نیز فتح شود، تمام زمینها و نیز تمام داراییهای قابل انتقالِ مشرکان و کافران، موضوعِ «فیء» است. هم چنین است اگر فتح، بدون جنگ و با صلح، صورت بگیرد».**

یک نکتهٔ بسیار مهم در موردِ «فیء» و «**غنیمت**» این است که «**غنیمت**» از همان اوّل، از آنِ «**غنیمت گیرندگان**» است ولی آنان باید خمس آن را جدا و پرداخت کنند و این کاملاً بر خلاف «فیء» است که از همان اوّل از آنِ پیامبر رحمت ﷺ است و چنانچه در آن، حقی برای غیر از آن حضرت وجود داشته باشد، آن حق بعداً ایجاد و بعداً پرداخت می‌شود.

این نکته، یکی از بدیهی‌ترین نکات در «**آیهٔ غنیمت**» و «**آیاتِ فیء**» است. در عبارتِ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى...﴾ از «**آیهٔ غنیمت**»، فاعلِ «**غَنِمْتُمْ**» مردم هستند و در عبارتهای ﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ و ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ از «**آیاتِ فیء**»، فاعلِ «**أفاء**»، «**الله**» و مفعول آن، «**رسولَهُ**» است یعنی خداوند، «فیء» را از همان اوّل، به رسولش بخشیده است.

بر خلافِ «**آیهٔ انفال**»، در موردِ آیاتِ «فیء» البته هیچ یک از علمای عامه ادّعای نسخ نکرده اما تقریباً هیچ یک از آنان از تغییر و تبدیلِ این آیه به بهانه‌های مختلف، نیز هیچ ابایی نداشته است! البته چون این تغییر و تبدیلها را نمی‌توان به آیات کتاب خدا نسبت داد، از حربهٔ روایات و گاهی نیز از حربهٔ تفسیرِ آیات،

استفاده شده است یعنی آنها را به گونه‌ای به پیامبر رحمت ﷺ نسبت داده‌اند و یا حتّی بدونِ نسبت دادن به پیامبر خدا، به عنوانِ تراوشی از فکرهای بیمارشان، ارائه‌اش کرده‌اند.

یکی از اقدامهای گسترده و مؤثر عامه در این خصوص، **همسان سازی مفهوم و یا مصداقِ «فیء» و «غنیمت»، با یکدیگر است**. این عمل گاهی به صورتی انجام گرفته که **تمام حقوق پیامبر خدا ﷺ یک جا، به مردم و یا به مردم و حاکمان و یا به حاکمان، تعلق گرفته است!**

در صحیح مسلم بابی با عنوانِ «بَابُ حُكْمِ الْفَيْءِ»[1] وجود دارد که اولین روایتِ آن چنین است:

«... حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامِ بْنِ مُنَبِّه، قَالَ: هَذَا مَا حَدَّثَنَا أَبُو هُرَيْرَةَ، عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ، فَذَكَرَ أَحَادِيثَ مِنْهَا. وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: أَيُّمَا قَرْيَةٍ أَتَيْتُمُوهَا وَأَقَمْتُمْ فِيهَا، فَسَهْمُكُمْ فِيهَا. وَأَيُّمَا قَرْيَةٍ عَصَتِ اللهَ وَرَسُولَهُ، فَإِنَّ خُمُسَهَا لِلهِ وَلِرَسُولِهِ، ثُمَّ هِيَ لَكُمْ».[2]

«... **عبد الرزاق** برای ما این گونه حدیث گفت که معمر از همام بن منبّه نقل است که گفت: این همان است که ابو هریره از قول رسول خدا ﷺ برای ما حدیث کرده و احادیثی از این موضوع را ذکر کرده و گفته که رسول خدا ﷺ فرموده است: **هر قریه‌ای که شما واردِ آن شدید و در آن اقامت گزیدید، سهم شما در آن است و هر قریه‌ای که خدا و رسول خدا را عصیان کردند، خمس آن از آنِ خدا و رسول است و بعد از آن، تمامش از آنِ شما خواهد بود**».

این جا یکی از همان جاهایی است که با یک روایتِ مسلم، دو آیه از کتاب خدا به دیوار کوبیده می‌شود! بر اساس «آیهٔ فیء»، آنانی که به قریه‌ها حمله می‌کنند و قریه‌ها را به زیر سم اسبها و شترها می‌کشند یا نمی‌کشند، مسلمانان هستند یعنی همین افرادی که بر اساس روایت مسلم به قریه‌ها وارد می‌شوند. با این تفاوت که براساسِ این روایت، در حالت اول تمام قریه از آنِ مسلمانان است و در حالت دوم، خمس آن از آنِ خدا ﷻ و رسول خدا ﷺ و چهار پنجم آن، از آنِ مسلمانان است! بدین‌ترتیب، بر اساس قسمت اوّل این روایت، آیهٔ ششم از سورهٔ حشر نابود شده است و براساسِ قسمت دومِ این روایت، آیهٔ هفتم از سورهٔ حشر!

در این روایت، اگر چه به این نکته تصریح نشده که «فیء» همان «غنیمت» است اما در صورت فتحِ قریه با جنگ ـ یعنی در حالتی که براساسِ تعبیرِ روایت، قریه، خدا و رسول خدا ﷺ را عصیان می‌کنند ـ «فیء» مانند «غنیمت» تقسیم می‌شود. البته با این تفاوت که در این تقسیم، برخلافِ «آیهٔ فیء» و نیز بر

---

۱ صحیح مسلم (۳/ ۱۳۷۶).

۲ صحیح مسلم (۳/ ۱۳۷۶).

خلافِ «آیهٔ غنیمت»، «خمس فیء» به خدا و رسول خدا ﷺ اختصاص دارد، در حالتی که بر اساس آن دو آیه، این حق ـ به هر میزانی که آیه مشخص کرده ـ از آنِ خدا ﷻ و رسول خدا ﷺ و ذو القربی و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است!

مسلم در ادامه روایت دیگری را این گونه آورده است:

«عَنْ عُمَرَ، قَالَ: كَانَتْ أَمْوَالُ بَنِي النَّضِيرِ مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ، مِمَّا لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ. فَكَانَتْ لِلنَّبِيِّ ﷺ خَاصَّةً. فَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَةٍ، وَمَا بَقِيَ يَجْعَلُهُ فِي الْكُرَاعِ وَالسِّلَاحِ، عُدَّةً فِي سَبِيلِ اللهِ».[1]

«از عمر نقل است که گفت: **اموال «بنو نضیر» از اموالی بود که خدا به صورت «فیء» به رسولش داد. این مورد، از مواردی بود که مسلمانان اسب و شتری بر آن نتازانده بودند و فقط به پیامبر خدا ﷺ اختصاص داشت**. او خرج سال اهلش را از این اموال پرداخت می‌کرد و آن چه اضافه می‌آمد برای اسب و سلاح قرارش می‌داد تا در راه خدا آماده سازی شود».

اگر همین دو روایت، در کنار هم قرار داده شود، معلوم می‌شود که مسلم یا به چیزی اعتقاد نداشت و یا استهزاء به خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ را سرلوحهٔ اقداماتش قرار داده بود! بر اساسِ روایت دوم، متأسّفانه(!) باید گفت: مطابق با آیهٔ ششم از سورهٔ حشر ـ **تمام «فیء» از آنِ رسول رحمت ﷺ است** و این در حالی است که بر اساسِ روایت اوّل، هیچ یک از این موارد، هیچ اختصاصی به پیامبر خدا ﷺ ندارد!

ممکن است گفته شود، مسلم در این مسیر گناهی را مرتکب نشده بلکه او فقط روایتهایی را نقل کرده که صحیحش دانسته است. اما باید دانست که این ادّعا، ادّعای صحیحی نیست زیرا که مسلم، اوّلًا: عنوان بابش را «بَابُ حُكْمِ الْفَيْءِ»[2] گذارده و این روایت را به عنوان اوّلین روایتِ این باب آورده؛ روایتی که در تعارض قطعی و روشن با آیاتِ «فیء» است و نیز در تعارضِ قطعی با روایت دومی است که خود او نقلش کرده است و ثانیاً: روایت مسلم، نسخه‌های دیگری نیز دارد!

همان گونه که ملاحظه شد، مسلم نیسابوری، روایتش را از عبد الرّزاق صنعانی (م. ۲۱۱ هـ) نقل کرده است. این در حالی است که خودِ عبد الرّزاق صنعانی، این روایت را در مصنّفش، این گونه درج کرده است:

«... عَنْ هَمَّامِ بْنِ مُنَبِّهٍ، أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «أَيُّمَا قَرْيَةٍ أَتَيْتُمُوهَا

---

۱ صحیح مسلم (۳/ ۱۳۷۶).

۲ صحیح مسلم (۳/ ۱۳۷۶).

فَسَهْمُكُمْ فِيهَا، أَوْ كَلِمَةٌ تُشْبِهُهَا، وَأَيُّمَا قَرْيَةٍ عَصَتِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَأَرْضُهَا لِلهِ وَرَسُولِهِ ﷺ. ثُمَّ هِيَ لَكُمْ».[1]

«از همّام بن مُنَبّه نقل است که از ابوهریره شنید که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: **هر قریه‌ای که شما وارد آن شدید، سهم شما در آن است ـ یا کلمه‌ای شبیه این فرمود ـ و هر قریه‌ای که خدا و رسول خدا را عصیان کردند، زمینش از آنِ خدا و رسول خدا ﷺ است و سپس، آن از آنِ شماست**».

تفاوت مهمی که این دو با یکدیگر دارد، در این است: در روایتِ مسلم، در زمانی که آبادی با جنگ فتح شود، **خمسش از آنِ خدا و رسول رحمت ﷺ است**: «فَإِنَّ خُمُسَهَا لِلهِ وَلِرَسُولِهِ». و این در حالی است که بر اساس روایتِ خودِ عبد الرّزاق، در چنین حالتی **تمام زمین** ـ به همان صورت که در کتاب خدا آمده ـ **از آنِ خدا ﷻ و رسول خدا ﷺ است**: «فَأَرْضُهَا لِلهِ وَرَسُولِهِ ﷺ».

این دو روایت، هنوز هم با آیات کتاب خدا ﷻ فاصلهٔ بسیاری دارد. این فاصله در زمانی است که قریه با صلح فتح شود. ابو بکر بیهقی (م. ۴۵۸ه) اصلاح شدهٔ این قسمت از روایت را در سننش چنین درج کرده است:

«... عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ... أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: أَيُّمَا قَرْيَةٍ افْتَتَحَهَا اللهُ وَرَسُولُهُ، فَهِيَ لِلهِ وَرَسُولِهِ. وَأَيُّمَا قَرْيَةٍ افْتَتَحَهَا الْمُسْلِمُونَ عَنْوَةً، فَخُمُسُهَا لِلهِ وَلِرَسُولِهِ، وبَقِيَّتُهَا لِمَنْ قَاتَلَ عَلَيْهَا».[2]

«از ابو هریره نقل است که رسول خدا ﷺ فرمود: **هر قریه‌ای که خدا و رسول خدا آن را فتح کرده باشند، از آنِ خدا و رسول خداست**. و هر قریه‌ای را که مسلمانان با جنگ فتح کرده باشند، **خمس آن از آنِ خدا و رسول خداست** و مابقی برای افرادی است که برای فتحش جنگیده‌اند».

گویا این جماعت، برای نابود سازیِ آیات کتاب خدا، با چند کلمه، تمام حالتهای محتملش را به صورت جمله می‌ساختند و آن را به فردی مانند ابوهریره نسبت می‌دادند و یا ابوهریره خودش این وظیفهٔ خطیر را انجام می‌داد و این دانشمندان، تنها زحمت نقلش را می‌کشیدند!

بعضی از علمای عامه با استفاده از ترفندهای صرفی و نحوی هر دو دسته از «فیء»ها را به یک دسته تبدیل کرده‌اند و سپس این یک «فیء» را از سوی خودشان در میان افرادی تقسیم کرده‌اند که خمس غنایم به آنان می‌رسد:

---

۱ مصنف عبد الرزاق الصنعانی (۶/ ۱۰۴).

۲ السنن الکبری للبیهقی (۹/ ۲۳۴)، السنن الصغیر للبیهقی (۳/ ۳۷۸).

«لَمْ يَدْخُلِ الْعَاطِفُ عَلَى هَذِهِ الْجُمْلَةِ، لِأَنَّهَا بَيَانٌ لِلْأُولَى، فَهِيَ مِنْهَا غَيْرُ أَجْنَبِيَّةٍ عَنْهَا. بَيَّنَ لِرَسُولِ اللهِ ﷺ مَا يَصْنَعُ بِمَا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْهِ، وَأَمَرَهُ أَنْ يَضَعَهُ حَيْثُ يَضَعُ الْخُمْسَ مِنَ الغَنائِمِ، مقسومًا عَلَى الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ».[1]

«واو عطف بر این جمله وارد نشده[2] زیرا که این آیه بیان آیهٔ اول[3] است. این آیه از آن آیه است و از آن جدا نیست. در این آیه، خدا برای رسولش ﷺ معین کرده که او با آنچه خدا به عنوانِ «فیء» به او می‌دهد، چه کند و به او فرمان داده است تا آن را در همان جایی قرارش دهد که خمس غنایم را قرار می‌دهد که آن را باید به قسمتهای پنج گانه تقسیم کند».

به این ترتیب، هرسرزمینی که فتح شود، به هرصورتی که فتح شود، به پنج قسمت تقسیم می‌شود و هرقسمت به یک گروه از صاحبان حقِ «خمسِ غنیمت» داده می‌شود اما خوب است دانسته شود که زمخشری برآن بوده که تکلیفِ کلِّ «فیء» را روشن کند نه «خمس آن» را و همان گونه که ملاحظه می‌شود او هیچ سهمی را برای جنگندگان و رزمندگان قرار نداده است!

نکتهٔ دیگر این که این گروه از دانشمندان، حتی در جمع اعداد نیز دقت کافی نداشتند زیرا که خمس غنایم، به شش گروه داده می‌شود نه به پنج گروه: خدا ﷻ، رسول خدا ﷺ، ذی القربی، یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان! براین اساس، باید پذیرفت که زمخشری یا به این جمع ساده توجهی نداشته و یا یکی از این شش را بنا به صلاحدید خودش از صاحبان حقِ «غنیمت» و نیز «فیء» حذف کرده و اگر بنا به تشخیص او و عملکرد حاکمانِ بعد از رسول خدا ﷺ این عمل انجام گرفته باشد، حتماً سهم «ذی القربی» حذف شده است.

گروهی دیگر از علمای عامه، «فیء» و «غنیمت» را به دو مفهوم می‌دانند و برای آنها دو مصداقِ متفاوت، قائل هستند. آنان نوع اولِ «فیء» را به معنای «فیء» دانسته‌اند و نوع دومِ آن را به عنوانِ «غنیمت» در نظر گرفته‌اند.

شافعی پیشوای یکی از مذاهب چهارگانهٔ عامه، در این خصوص چنین ادّعا کرده است:

«(قَالَ الشَّافِعِيُّ): فَالْغَنِيمَةُ وَالْفَيْءُ يَجْتَمِعَانِ فِي أَنَّ فِيهِمَا مَعًا الْخُمُسَ مِنْ جَمِيعِهِمَا لِمَنْ سَمَّاهُ

---

۱ تفسیرالزمخشری = الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل (۴/ ۵۰۲)، البحرالمحیط فی التفسیر (۱۰/ ۱۴۰) از زمخشری.

۲ مقصود، وارد نشدنِ واو برآیهٔ هفتم از سورهٔ حشر است: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾.

۳ مقصود، آیهٔ ششم از سورهٔ حشر است.

اللهُ تَعَالَى لَهُ. وَمَنْ سَمَّاهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ فِي الْآيَتَيْنِ مَعًا سَوَاءٌ مُجْتَمَعِينَ غَيْرُ مُفْتَرِقِينَ. قَالَ: ثُمَّ يُتَعَرَّفُ الْحُكْمُ فِي الْأَرْبَعَةِ الْأَخْمُسِ بِمَا بَيَّنَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ وَفِي فِعْلِهِ فَإِنَّهُ قَسَمَ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسِ الْغَنِيمَةِ. وَالْغَنِيمَةُ هِيَ الْمُوجَفُ عَلَيْهَا بِالْخَيْلِ وَالرِّكَابِ لِمَنْ حَضَرَ مِنْ غَنِيٍّ وَفَقِيرٍ. وَالْفَيْءُ، وَهُوَ مَا لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ. فَكَانَتْ سُنَّةُ النَّبِيِّ ﷺ فِي قُرَى عُرَيْنَةَ الَّتِي أَفَاءَهَا اللهُ عَلَيْهِ أَنَّ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسِهَا لِرَسُولِ اللهِ ﷺ خَاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِينَ، يَضَعُهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ حَيْثُ أَرَاهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ».[1]

«شافعی گوید: «غنیمت» و «فیء» در این حکم شریکند که بر همهٔ هر دو، خمس تعلق می‌گیرد و این خمس به افرادی تعلق دارد که خدای والامرتبه نام آنان را برده است. و سهم هریک از آنان که خدا نامشان را در این دو آیه برده با هم یکی است و از هم جدا هم نمی‌شود. او گوید: حکمِ چهار پنجم باقی مانده از روی مطالبی روشن می‌شود که خدای عزّو جل بیانش را برزبان رسولش ﷺ جاری و نیز در افعال پیامبرش مشخص ساخته است. و او چهار پنجم غنیمت را به حاضران اعم از غنی و فقیر اختصاص داد و غنیمت تمام آن زمینهایی است که برآنها اسب و شتر تازانده شده باشد و به افرادی تعلّق دارد که در جنگ حاضر باشند؛ چه فقیر باشند و چه غنی. و «فیء» به آن چیزهایی گفته می‌شود که برآن اسب و شتر تازانده نشده باشد. سنّت پیامبر خدا ﷺ در مورد قریه‌های «عرینه» که خدای والامرتبه آن را به عنوانِ «فیء» بخشیده بود، این بود که چهار پنجم آنها مخصوصِ رسول خدا ﷺ بود و مسلمانان از آن بهره‌ای نداشتند. رسول خدا ﷺ هم آنها را در جایی صرف می‌کرد که خدای عزّو جل به او نشان داده بود».

این تقسیم بندی که آن را با جملاتی که ملاحظه شد، به خدا و به پیامبر او ﷺ هم نسبتش داده‌اند، در نوع خودش بی نظیر است[2]! بر این اساس، چهار پنجم از سرزمینهایی که با صلح فتح شده از آنِ پیامبر خدا ﷺ است نه تمام آنها!

شافعی البته و صد البته نمی‌توانست ادّعا کند که این تقسیم بندیِ او مطابق با کتاب خداست زیرا این تقسیم بندی تماماً با آن چه در سورهٔ حشر آمده مغایر است و مغایرتش به اندازه‌ای است که با چشمی بسته هم قابل درک است! به این سبب، او ادّعا کرده که این دستور العمل را خداوند به طور خصوصی و بر خلافِ آن چه آیه‌اش را نازل کرده به پیامبرش داده و پیامبر خدا ﷺ هم ـ نستجیر بالله ـ برخلاف قرآن، به آن دستور العملهای نامشخص عمل کرده و شافعی که خودش نازل کنندهٔ آن دستور العملها بوده، آنها را از عملکرد پیامبر خدا ﷺ کشف کرده است!

---

۱ الأم للشافعی (۴/ ۱۴۶). هم چنین رجوع شود به: السنن الصغیر للبیهقی (۴/ ۲۰).

۲ شاید روشنتر و بهتر از این نتوان با آیات کتاب خدا بازی کرد!

البته علمای عامه گاهی نیز تصمیم گیری در موردِ این مطلب را بر عهدهٔ پیامبر خدا ﷺ و یا حاکمانِ پس از او گذاشته‌اند تا آنان هر آن گونه که خودشان خواستند و یا صلاح دانستند، با سرزمینهای فتح شده برخورد کنند؛ اگر دلشان خواست ـ مانند پیامبر خدا ﷺ(!) ـ با آنها به مانندِ «غنیمت» برخورد کنند و اگر دلشان خواست ـ مانند عمر ـ با آنها به مانندِ «فیء» برخورد کنند و صد البته این «فیء» بر خلاف آیات کتابِ خدا به پیامبر رحمت ﷺ اختصاص ندارد بلکه به عمر و مانندهای او اختصاص داشته است و اختصاص نیز می‌یابد:

«لَيْسَتْ تَخْلُوَ بِلَادُ الْعَنْوَةِ سِوَى مَكَّةَ مِنْ أَنْ تَكُونَ غَنِيمَةً، كَمَا فَعَلَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِخَيْبَرَ، أَوْ تَكُونَ فَيْئًا، كَمَا فَعَلَ عُمَرُ بِالسَّوَادِ وَغَيْرِهِ مِنْ أَرْضِ الشَّامِ وَمِصْرَ».[1]

«سرزمینهایی که با جنگ فتح شود ـ به جز مکه ـ حتماً یا «غنیمت» است همان گونه که رسول خدا ﷺ با «خیبر» برخورد کرد یا «فیء» است همان گونه که عمر با زمینهای سواد[2] و غیر سواد از سرزمین شام و مصر برخورد کرد».

این گروه، البته در احکام این دو ـ یعنی «فیء» و «غنیمت» ـ با یکدیگر هم نظر نیستند و هر گروهی بر اساس نظر خودش آنها را تقسیم کرده است. جالب‌تر آن که همگی معتقدند که این نظرِ آنان، برگرفته از عملکرد پیامبر خدا ﷺ نیز هست!

«عَنِ الثَّوْرِيِّ، قَالَ: الْفَيْءُ وَالْغَنِيمَةُ مُخْتَلِفَانِ. أَمَّا الْغَنِيمَةُ: فَمَا أَخَذَ الْمُسْلِمُونَ فَصَارَ فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَالْخُمُسُ فِي ذَلِكَ إِلَى الْأَمِيرِ يَضَعُهُ حَيْثُمَا أَمَرَاللهُ، وَالْأَرْبَعَةُ الْأَخْمَاسِ الْبَاقِيَةُ لِلَّذِينَ غَنِمُوا الْغَنِيمَةَ. وَالْفَيْءُ: مَا وَقَعَ مِنْ صُلْحٍ بَيْنَ الْإِمَامِ وَالْكُفَّارِ فِي أَعْنَاقِهِمْ، وَأَرْضِهِمْ، وَزَرْعِهِمْ، وَفِيمَا صُولِحُوا عَلَيْهِ مِمَّا لَمْ يَأْخُذْهُ الْمُسْلِمُونَ عَنْوَةً وَلَمْ يَحُوزُوهُ وَلَمْ يَقْهَرُوهُ عَلَيْهِ، حَتَّى وَقَعَ فِيهِ بَيْنَهُمْ صُلْحٌ. قَالَ: فَذَلِكَ الصُّلْحُ إِلَى الْإِمَامِ، يَضَعُهُ حَيْثُ أَمَرَاللهُ».[3]

«از ثوری نقل است که گفت: **«فیء» و «غنیمت» با هم تفاوت می‌کند. «غنیمت» به چیزهایی** گفته می‌شود که مسلمانان آنها را از کفار می‌گیرند و در تصرّف خودشان در می‌آورند. **خمس این داراییها به امیر می‌رسد و او آن را در جایی قرارش می‌دهد که خدا امر کرده است و چهار پنجم بقیه به افرادی می‌رسد که آن «غنیمتها» را به غنیمت گرفته‌اند.** و «فیء» به مواردی اطلاق می‌شود که قرارداد صلح بر عهدهٔ

---

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۸۶). از او: الأموال لابن زنجویه (۱/ ۲۰۷).

۲ زمینهای کشاورزی ایران و غیر ایران.

۳ مصنف عبد الرزاق الصنعانی (۵/ ۳۱۰).

کافران قرارش می‌دهد که نفوس و زمینهای آنان و کشتها و تمامِ آن چیزهایی از آنان را شامل می‌شود که در خصوص آنها صلح صورت گرفته باشد و مسلمانان آنها را با جنگ نگرفته و به چنگِ خودشان در نیاورده و تا زمان وقوع صلح، قهر و غلبه‌ای برای تصرّفِ آنها به کار نبرده باشند. او گفت: **اموالی که از این صلح به دست می‌آید، در دست امام است و او هم آن را در جایی قرار می‌دهد که خدا امر کرده است**».

براساسِ این روایت، در صورتی که فتح با جنگ صورت گرفته باشد، خمس غنیمت به امیر می‌رسد و البته نامی از رسول خدا ﷺ در بین نیست و چهار پنجم آن نیز به افرادی می‌رسد که غنیمتها را به دست آورده‌اند. باز هم نه از رسول خدا ﷺ نامی در میان است و نه از صاحبان حقی که در قرآن نامشان برده شده است! در حالتی که فتح با صلح صورت می‌پذیرد نیز تمام اموال به دستِ امام می‌رسد. در این حالت نیز نامی از پیامبر رحمت ﷺ در میان نیست!

براساسِ عبارتِ «**الْخُمُسُ فِي ذَلِكَ إِلَى الْأَمِيرِ يَضَعُهُ حَيْثُمَا أَمَرَاللهُ**»، امیر باید خمس را در جایی صرف کند که خدا به او امر کرده و براساس عبارتِ «**فَذَلِكَ الصُّلْحُ إِلَى الْإِمَامِ، يَضَعُهُ حَيْثُ أَمَرَالله**»، امام باید تمام آن داراییها را در جایی خرج کند که خدا امر کرده است! حال اگر برای مصرف خمس در کتاب خدا بتوان مواردی را یافت، **برای تقسیمِ «فیء» در صورتی که سرزمینی با صلح فتح شده باشد، نمی‌توان مواردی را یافت**. در نهایت، باید حکم کرد که **این عبارتها تنها برای این ساخته شده است که به تاراج این اموال توسط حاکمان چهره‌ای بخشیده شود!**

اگر به تغییر و تبدیلِ واژه‌ها در این اخبار توجهی شود، به خوبی دانسته خواهد شد که این افراد، برای نصرت مذهبشان چه سختیهایی را متحمّل شده‌اند! هیچ یک از واژه‌های این روایت با آن چه در کتاب خدا آمده است، هیچ سازگاری ندارد. نه «**غنیمت**»، نه «**فیء**» نه «**خمس**»، نه «**چهار پنجم باقی**»، نه «**امام**»، نه «**امیر**»، نه «**رسول خدا ﷺ**» و نه **هیچ یک دیگر!** گویا این روایات را برای استهزاء کتاب خدا و آیاتِ آن، نقل کرده‌اند!

گروهی دیگر بر این عقیده هستند که به زمینهایی که در جنگ به دست می‌آید، «فیء» گفته می‌شود و به داراییهای دیگری که باز هم در جنگ به دست می‌آید، «غنیمت» گفته می‌شود. این گروه مشخص نکرده‌اند که به سرزمینها و داراییهایی که بدون جنگ، فتح می‌شود و به دست می‌آید، چه گفته می‌شود!

«**عَنْ حَسَنِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: سَأَلْتُ عَطَاءَ بْنَ السَّائِبِ عَنْ قَوْلِهِ:** ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ **وَعَنْ هَذِهِ الْآيَةِ:** ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾[1]. **قَالَ: قُلْتُ: مَا الْفَيْءُ وَمَا الْغَنِيمَةُ؟**

---

۱ سورهٔ حشر/۷.

قَالَ: إِذَا ظَهَرَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَعَلَى أَرْضِهِمْ فَأَخَذُوهُمْ عَنْوَةً فَمَا أَخَذُوا مِنْ مَالٍ لَهُمْ ظَهَرُوا عَلَيْهِ فَهُوَ غَنِيمَةٌ، وَأَمَّا الْأَرْضُ فَهِيَ فَيْءٌ. وَسَوَادُنَا هَذَا فَيْءٌ».[1]

«از حسن بن صالح نقل است که گفت: من از عطاء بن سائب در مورد این آیه: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ و نیز این آیه: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ پرسیدم. حسن گوید: **گفتم: «فیء» چیست و «غنیمت» چه می‌باشد؟** او گفت: **وقتی مسلمانان بر مشرکان و بر زمینهای آنان غلبه یافتند و از آنان، آن را با جنگ گرفتند، هر مقداری از مال آنان که با جنگ به دست آوردند، «غنیمت» و زمینها، «فیء» است و این زمینهای کشاورزیِ ما، «فیء» است».**

گروهی از این علماء **بدون آن که تصریحی به برابری «فیء» و «غنیمت» کرده باشند، «حکمِ فیء» و «حکمِ غنیمت» را یکی دانسته‌اند:**

«عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ افْتَتَحَ خَيْبَرَ عَنْوَةً بَعْدَ الْقِتَالِ. وَكَانَتْ مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ فَخَمَّسَهَا رَسُولُ اللهِ ﷺ وَقَسَمَهَا بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ. وَنَزَلَ مَنْ نَزَلَ مِنْ أَهْلِهَا عَلَى الْجَلَاءِ بَعْدَ الْقِتَالِ. فَدَعَاهُمْ رَسُولُ اللهِ ﷺ، فَقَالَ: إِنْ شِئْتُمْ دَفَعْتُ إِلَيْكُمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ عَلَى أَنْ تَعْمَلُوهَا، وَيَكُونَ ثَمَرُهَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، وَأُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ. قَالَ: فَقَبِلُوا الْأَمْوَالَ عَلَى ذَلِكَ».[2]

«از ابن شهاب نقل است که رسول خدا ﷺ **«خیبر» را بعد از جنگ و با قهر و غلبه فتح کرد و از جمله مواردی بود که خدا به صورت «فیء» آن را به رسولش داد و رسول خدا ﷺ آن را تخمیس کرد و میان مسلمانان تقسیمش کرد.** بعضی از اهل خیبر بعد از جنگ، تن به جلای وطن دادند اما رسول خدا آنان را فراخواند و به آنان فرمود: اگر شما بخواهید من این اموال را به شما باز می‌گردانم تا بر آن زمینها کار کنید و محصولِ آن، میان ما و شما تقسیم شود و تا زمانی که خدا بخواهد من شما را بر این زمینها باقی می‌دارم. ابن شهاب گوید: آنان آن اموال را با آن شرط پذیرفتند».

اگر برخورد پیامبر خدا ﷺ با زمینها و داراییهای خیبر همین باشد که این روایت ترسیم کرده او با آن زمینها و آن اموال، به مانندِ **«غنیمت»** برخورد و آنها را بر همان اساس تقسیم کرده است!

برای تحریف **«آیاتِ فیء»** روشهای دیگری نیز وجود دارد. یکی از این روشها، **تبدیل واژهٔ «رسول خدا ﷺ» در «آیاتِ فیء» به «مردم» است.** برای نمونه، به پیامبر خدا ﷺ چنین نسبت داده‌اند:

---

۱ مصنف ابن أبی شیبة (۶/ ۵۰۲).

۲ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۷۰)، الأموال لابن زنجویه (۱/ ۱۸۸).

«عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ... قَالَ: أَخَذَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَبَرَةً مِنْ جَنْبِ بَعِيرٍ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ لَا يَحِلُّ لِي مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ قَدْرَ هَذِهِ إِلَّا الْخُمُسَ، وَالْخُمُسُ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ، فَأَدُّوا الْخَيْطَ وَالْمِخِيطَ. وَإِيَّاكُمْ وَالْغُلُولَ، فَإِنَّهُ عَارٌ عَلَى أَهْلِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَعَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللهِ، فَإِنَّهُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، يُذْهِبُ اللهُ بِهِ الْهَمَّ وَالْغَمَّ. قَالَ: وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يَكْرَهُ الْأَنْفَالَ وَيَقُولُ: لِيَرُدَّ قَوِيُّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى ضَعِيفِهِمْ».[1]

«از عبادة بن صامت... نقل است که گفت: رسول خدا ﷺ مویی از پهلوی شتری کند و فرمود: ای مردم! **از آن چه خدا به عنوانِ «فیء» به شما داده است به اندازهٔ این مو نیز بر من حلال نیست مگر به اندازهٔ خمس و خمس هم به خود شما برگشت داده می‌شود.** پس شما هم نخ و هم سوزن ـ همه و همه ـ را به میان بریزید و از اختصاص دادنِ غنایم به خودتان شدیداً بپرهیزید زیرا که در روز قیامت، این عمل برای اهل این عمل، عار و ننگ است. بر شما باد به جهاد در راه خدا زیرا که جهاد در راه خدا دری از درهای بهشت است که خدا به وسیلهٔ آن، هم و غم را می‌زداید. او گفت: و **رسول خدا ﷺ «انفال» را ناخوش می‌داشت و می‌فرمود: توانایان مؤمنان باید آن را به ضعیفان بازگردانند».**

با این روایت، تغییرات و تبدیلات و بلکه تحریفات بسیاری در آیات کتاب خدا صورت گرفته است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱- **تبدیل مالکِ «فیء» از پیامبر خدا ﷺ به مردم**، با تغییرِ ﴿مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ به «**مَا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ**»، که تغییرِ ساده‌ای به نظر می‌رسد!

۲- **پیامبر خدا ﷺ اجازه دارد فقط به اندازهٔ خمس در چیزی تصرف کند که خدا تمام آن را به ملکیت او در آورده است: «لَا يَحِلُّ لِي مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ قَدْرَ هَذِهِ إِلَّا الْخُمُسَ».**

۳- **تبدیل «فیء» به «غنیمت»** با عبارتِ «**لَا يَحِلُّ لِي مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ قَدْرَ هَذِهِ إِلَّا الْخُمُسَ**»، زیرا که **بر اساسِ آیات کتاب خدا، «خمس» فقط به «غنیمت» اختصاص دارد.**

۴- **اختصاصِ تمام خمس، به پیامبر خدا ﷺ** با عبارتِ «**لَا يَحِلُّ لِي مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ قَدْرَ هَذِهِ إِلَّا الْخُمُسَ**»، در حالی که **فقط بخشی از خمس غنایم به او اختصاص دارد!**

۵- **باز گشت دادنِ تمام خمس به مردم** با عبارتِ «**وَالْخُمُسُ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ**»، در حالی که خدای جهانیان ﷻ مصرف خمس را در «**آیهٔ غنیمت**» مشخص کرده است.

۶- **هم مفهوم سازیِ «فیء» و «انفال» و نیز «غنایم»** با عبارتِ «**كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يَكْرَهُ الْأَنْفَالَ**» پس از مطالبی که پیرامونِ «فیء» و نیز «**انفال**» گذشت.

---

۱ المستدرك على الصحيحين للحاكم (۳/ ۵۱).

۷- تسرّی دادنِ مفهوم «غُلُول» به «فیء» با عبارتِ «وَإِيَّاكُمْ وَالْغُلُولَ»، پس از بحث در بارهٔ «فیء».

۸- خدا «انفال» را از آنِ خودش و پیامبرش ﷺ ساخته در حالی که در این روایت، اعلام شده است که پیامبر رحمت ﷺ از «انفال» بیزار بود!

۹- تعیین وظیفه برای توانمندان برای باز پس دادنِ «فیء» یا «غنایم» و یا «انفال»، به ضعیفان! با عبارتِ «لِيَرُدَّ قَوِيُّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى ضَعِيفِهِمْ».

اگر قرار باشد، با چند جمله، چند آیه از کتاب خدا به کناری زده شود، بدتر از این نمی‌شود. راویِ این روایت و آنان که آن را در کتابهایشان درج کرده‌اند، با نقل این مطلب، «آیهٔ انفال»، «آیهٔ غنیمت»، «آیهٔ فیء برای فتح با صلح»، «آیهٔ فیء برای فتح با جنگ» و آیات دیگری از کتاب خدا، از جمله «آیات صدقه» را به استهزاء کشانده‌اند! این عملِ این گروه، در موردِ «فیء» و تقسیم آن، همانندِ عملکرد فردی است که از او در بارهٔ مربع زندگی پرسش کردند و او پاسخ داد که مربعِ زندگی سه ضلع دارد: ایمان و تقوا!

پیشوای حنابله، احمد بن حنبل، مشابه این روایت را با همین مضمون، در مسندش[1] آورده و در جای دیگری از مسندش نیز آن را به این صورت آورده است:

«عَنْ عَلِيٍّ، قَالَ: مَرَّتْ إِبِلُ الصَّدَقَةِ عَلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ ـ قَالَ: ـ فَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى وَبَرَةٍ مِنْ جَنْبِ بَعِيرٍ، فَقَالَ: مَا أَنَا بِأَحَقَّ بِهَذِهِ الْوَبَرَةِ مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ».[2]

«از علی نقل است که گفت: شترانِ صدقه از مقابل رسول خدا ﷺ عبور کردند. او گفت: پیامبر خدا ﷺ با دستش متوجّه مویی از پهلوی شتری شد و فرمود: من به این موی شتر سزاوارتر از یکی از مردان مسلمان نیستم».

این روایت به خوبی نشان می‌دهد که اگر در واقعِ امر نیز بتوان این سخنان را به پیامبر خدا ﷺ نسبت داد، این واقعه و این فرمایشها هیچ ارتباطی به «فیء» و «انفال» و «غنایم» ندارد بلکه سخنی در موردِ «شتران صدقه» است و صدقه بر پیامبر خدا ﷺ و آل پیامبر رحمت علیهم‌السلام حرام است[3] در حالی که تمام «انفال» و تمامِ «فیء» از آنِ پیامبر خداست و او در مورد بعضی از اقسام «فیء» باید حقوقی را به دیگران پرداخت کند.

---

۱ مسند أحمد مخرجا (۲۸/ ۳۸۵).

۲ مسند احمد مخرجا (۲/ ۹۲).

۳ برخلاف دروغی که در این روایت آمده از آن جا که صدقه بر «اهل البیت علیهم‌السلام» حرام است، پیامبر خدا ﷺ حتی به اندازهٔ موی شتر هم در شتران صدقه حق ندارد و این در حالی است که براساس این روایت او به اندازهٔ فردی از مسلمانان در شتر صدقه حق دارد!